منوچهرجمالی

## سکولاریته درفرهنگ ایران

# «رستگاری زندگی ازآزار، درگیتی»
# نه
# «رستگاری روح ازگناه،درآخرت»

**فرهنگ ایران،سکولارهست ، چون**
**زندگی را هنگامی ،اصیل میداند که**
**نگران زندگی مردمان درگیتی باشد، تا آزرده نشوند**
**«زندگانی اصیل» را،**
**دررستگارساختن مردم،ازآزاردرگیتی میداند**
**نه مانند ادیان ابراهیمی ،**
**دررستگارسازی روحِ خود ازگناه ،**
**تا درآخرت ، زندگی جاوید بیابد**
**خرد آینده نگر ، « خردی که نگران آینده است»**

درادیان ابراهیمی ، مسئله بنیادی ، رستگاری انسان ازگناه درآن جهان ( آخرت + ملکوت ) است . مردمان در دنیا، طبق « خواستِ» این اِلاهان ، آنطورکه شاید وباید ، نزیسته اند ، طبعا همه گناهکارند . این اِلاهان ، کسانی را با اوامرخود، میفرستند و راهی را درشریعت یا آموزه ای میگشایند، که زندگی کردن طبق آن ، امکان رستگاری درآن جهان را فراهم میسازد . زندگی ، موقعی «اصیل» است ، که طبق این آموزه و شریعت ، رفتارشده ، و اندیشه شده ، و گفته شده باشد . ولی چنین انطباقی درواقع، غیر ممکن است . اینست که انسان ، بیش از همه تلاشها ، نیاز به « عنایت وفضل و بخشش اِلاه ، ازگناه » هم دارد .در صورت تلاش برای منطبقسازی خود با این حقیقت الهی وآسمانی ، « امکان » رهائی بخشی ویا رستگاری ازگناهان در«آن جهان»، هست، و این رستگاری را، نجاج و نجات و فلاح میدانند . فرهنگ ایران ، زندگی اصیل را « زیستن ، طبقِ بُن ، درمیان

جان یعنی زندگیِ خود » میداند ، و این را « بِهز یستی » مینامد. چون « بِه » ، اصطلاحی برای همین « میان آفریننده و معنابخش جان یا زندگی » است، و چون این میان ( مینوی مینو ) همان « بهمن = وهومن ) است ، و بهمن (= مینویِ بِه ) خرد ضدخشم ، یعنی ضد آزار است ، ازاین رو فرهنگ ایران ، مسئله «رستگاری » را، آن میداند که هرکسی بکوشد، تا دیگران را درگیتی،از آزار(=ستم وسرکوبی وپرخاشگری) برهاند . گرانیگاه مسئله نجات ، در وظیفه اجتماعی و سیاسی و اخلاقی (= بهروشی ) و اقتصادی افراد اجتماع است ، نه کاریک منجی و شفیع درآن جهان . در ادیان نوری ، « حقیقتی » هست که زندگی را میتوان برای آن ، دور انداخت ، و باید برای آن ، نگاه داشت . « معیار ارزش زندگی » همخوانی یا ناهمخوانی ، با این حقیقت فراسوو فرازپایه است . این حقیقت است که ارزش زندگی را معین میسازد . وقتی زندگی درخدمت این حقیقت آسمانی ، هست ، ارزش دارد . ولی درفرهنگ ایران ، حقیقت ، فقط « پیدایشِ بُن خود زندگی که درمیان جان است ، در زندگی کردن در زمان است . درواقع ، حقیقت ، این بُن خود زندگیست که همیشه دردرون جان یا زندگی ، ولی همیشه مجهولست . ارزش زندگی ، در شکوفا کردن این بُن زندگی درخودِ جان انسان دراین گیتی است، نه در مقایسه باحقیقتی، فراسوی زندگی ( درآخرت ، درآسمان ، در اراده ومشیت الهی ... ) . آزردن ، چیزی جز بازداشتن بُن زندگی، در پیدایش درگیتی نیست . و پروردن و نگاهداشتن زندگی ، جز « دادن امکان پیدایش بُن زندگی در گیتی» نیست . اینست که در فرهنگ ایران ، باید به « پیدایش بُن زندگی در گیتی » روی کرد ، نه به « انطباق یابی با حقیقتی فراسوی آن » .

به سخنی دیگر، کارو اندیشه افراد دراجتماع و خویشکاری حکومت (= سامان) ، اینست که جان وخردِ مردمان را، بدون هیچ تبعیضی ( تبعیض ایمانی یا جنسی یا نژادی یا قومی یا طبقاتی ... ) از درد و آزار ، ازهرگونه تجاوزگری و تحمیل و تهدید و چپاول ، رستگارسازند . خویشکاری هر انسانی دراجتماع ، و خویشکاریِ حکومت به کردارنگاهبانِ« مجموعه جانها » ، این نیست که « روح آنها را درآخرت ، رستگارسازد » ، وبرای رسیدنِ به چنین غایتی ، حق دارد که جان انسانها را در زندگی در گیتی ، بیازارد . خویشکاری فرد و هرسازمانی ، این نیست که فقط با دردمندان و آزارشوندگان ، همدردی کند، ولی آزردن آنها را درسکوت ، بپسندد، یا نادیده بگیرد. اینگونه همدردی ، نه تنها به دردی نمیخورد ، بلکه درد راهم میافزاید . گرانیگاه فرهنگ ایران ، نپسندیدن آزاریست که به انسانها و به طبیعت میرسد . پسندیدن آزار و ستم و زور، روا داشتن آزار و ستم و زور است . پسندیدن آزار وستم و زور، اینهانی با « آزردن وستم کردن و زورمندی کردن » دارد . من اگر بپسندم که یکی ، دیگری را میآزارد ، این منم که اورا میآزارم ، و من برترین ُجرم را کرده ام . ازاین رو هست که فرهنگ ایران ، همدردی ( با دیگری باهم درد بردن ) را، بنیاد رفتارخود نمیداند . فرهنگ ایران ، « هم نگری » یا « نگران همدیگر بودن » را، بنیاد رفتار خود میداند . هرانسانی ، نگران زندگی بطورکلی درگیتی و در اجتماع است .« نگریستن که کارخرد است» با « نگران بودن » همبود است . خرد که به زندگان و انسانها ، مینگرد، نگران زندگان و انسانهاست . خدا ، که جانان باشد ، خود ، گیتی شده است . گیتی ، مجموعه همه جانهاست، و جان خودش، یکی ازاین جانها، و طبعا ، « همجان همه» است . پرستش خدا، که پرستش گیتی باشد ، پیآیند « مهر

او به جانان » است . پرستیدن ، پرستاری کردن است. خدا ، به زمان آمده است ، و« زندگی در زمان » شده است . خدا ، در زمان ، خدا میشود، جان یا زندگی میشود، حرکت وجنبش میشود ، میزید . خدا، درزندگی ، « میگذرد » . گیتی ، گذارخداست . خدا ، موقعی هستی می یابد، که گیتی یا مجموعه جانها،وجانان ، یعنی « معشوقه» بشود .
اینست که پرستاری کردن از جانها درگیتی ، عشق حقیقی است ، عشق ورزی به خداست ، نه به معنای ِ تشبیهی وتمثیلی ، بلکه به معنای ِ واقعی . اینست که واقعیت بخشیدن به مهر ، « جستجوی شیوه های همزیستی با جانها» است . واقعیت بخشی مهر ،
نزدیکترشدن به هم ، یافتن راههای حرکت کردن باهم ، اندیشیدن باهم ، جستجو کردن باهم ، آزمودن باهم است . این را در فرهنگ ایران ، « همپرسی » میخواندند( دیالوگ ) . باهم جستن، و باهم آزمودن، و باهم اندیشیدن ( اندیشیدن انجمنی ) ، یک برآیند از « همپرسی= دیالوگ » بود . برآیند دیگر ِ« همپرسی» ، نگران یکدیگر بودن است . اجتماع ، هنگامی پیدایش می یابد، و دوام پیدامیکند و پیشرفت میکند، که افرادش ، باهم بجویند (= پرسیدن) ، و نگران زندگی یکدیگر باشند ( پرسیدن) ، تا آزاری به کسی نرسد . اجتماعی که ، دراثر « ایمان آوردن به یک حقیقت ایستا » پیدایش یابد ، آرمان فرهنگ ایران نبوده است . جامعه ای که استوار بر اندیشه « همپرسی » باشد ، آرمان فرهنگ ایران بوده است .
اینست که دوبرآیند « پُرسیدن » ، که 1- جستجو کردن و آزمودن و 2- نگران بودن است ، بنیاد سامان دادن اجتماع، یا بسخنی دیگر،بنیاد جهان آرائی (= سیاست ) و حکومت(=سامان) میباشد .
درنگران ِ جان ِدیگران بودن ، سراسر وجود او، به جنب وجوش میافتد ، تا بیاری جان دیگری، برای « نجات آنها از ازآر» بشتابد . « آزار» ، مقوله ایست بسیار ژرف . این واژه aazaar ، هرچند امروزه به معنای اذیت و شکنجه است ، ولی ازریشه « زرzar » میآید ، که به معنای « به خشم آوردن » است . البته معنای « زرد بودن » راهم دارد .
چهره انسان در تهدید و وحشت و احساس خطر، زرد میشود . آزار، سرکوبگری ، و دربندکشی و « تسلیم شدگی وعبودیت » و« ستمگری »هست . « آزار» ، همان واقعیت یابی « خشم یا قهر و پرخاشگری و تجاوز و تهدید وستمگری و خونخواری» است .
اینست که رهائی از آزار ، رهائی از قهر و پرخاشگری وزورورزی ورهائی مردمان از « عبودیت و بندگی وتسلیم شدگی »است . « بینش » در فرهنگ ایران ، پیوند جداناپذیر، با « نگران بودن » داشت . آنکه مینگریست و میدید ، نگران جانها میشد، تا مبادا آنها آزرده شوند. جهان همبستگی و پیوستگی ومهر، همیشه درخطر ِازهم بریده شدن ، ازهم گسسته شدن ، ازهم پاره شدن هست، و ازاین خطر، نگرانست . شاهنامه با همین« نگرانی »آغازمیشود . کیومرث ، نخستین انسان، پسری بنام سیامک دارد که اورا دوست میدارد و نگران جان اوست

به جانش بر، ازمهر، گریان بدی زبیم جدائیش ، بریان بدی

و اهریمن بدسگال ، درست همین سیامک را ازاوجدامیسازد . و همه طبیعت و جهان، با او، به سوگ ِ سیامک می نشینند. با آزرده شدن ِ یک جان ، همه جهان، سوگوارمیشود ، و همه جهان پس ازیکسال سوگواری، برضد اهریمن زدارکامه برمیخیزد، تا بیخ اصل ِآزار را ازجهان برکند .

همه جامه های کرده پیروزرنگ

دوچشمان پرازخون و، رخ ، باده رنگ
ددو مرغ و نخجیر، گشته گروه برفتند ویله کنان سوی کوه
برفتند با سوگواری و درد زدرگاه کی شاه، برخاست گرد
نشستند سالی چنین سوگوار پیام آمد از داور کردگار
سپه ساز و برکش بفرمان من برآور یکی گرد ازآن انجمن
ازآن بد کنش دیو ، روی زمین
بپردازو ، « پردخته کن دل زکین»

همه جهان جان ، نگران از « آزرده شدن یک جان » هستند ، و همین آزرده شدنِ یک جان ، همه گیتی را در سوگ ، بسیج میسازد ، تا « اصل آزار» را، ازجهان پاک سازند . جهان جان ، به هم چنان پیوسته اند که کوچکترین بریدگی وپارگی و دریدگی ، برای همه، ولو بسیار دورازهم نیز باشند ، بیک اندازه ، درد آوراست . درد یک جان ، چه درکنارباشد ، چه در هزاران فرسخ فاصله باشد ، برای همه ، بیک اندازه درد آور است . نه تنها درد آوراست ، بلکه این خطر، همه را نگران میسازد ، و همه را بسیج میسازد ، تا برضد « سرچشمه آزاربه طورکلی درهمه جا » بپا خیزند ، و جهان را ازآن ، تهی سازند ( بپردازند ) ، و با این کار، دل خودرا نیز « تهی از کینه» کنند ، چون کینه ، سرچشمه آزاراست . پس ازجنگ، کینه و انتقامجوئی وستیزه خواهی و تلافی جوئی ، دردل وخرد وضمیرنماند . انتقامجوئی، زنجیره ابدی نگردد . این نزدیکی جان ها به همدیگر، بستگی به دوری جغرافیائی ، و دوری عقیدتی و مسلکی ... ندارد . یک درد ، بلافاصله سراسر جهان جان را فرامیگیرد ، و همه جانها ( نه موءمنان و هم نژادان و هموطنان و...) را نگران میسازد . نگریستن (= بینش) ملازم با « نگران بودن» است . این اندیشه نزدیک بودن جانها ، ازهمان تصویر « جهان واحد » میآید . جهان ، واحد است ، چون اصلش ، « عشق یا پیوستگی» است . درپیوستگی ، همه ، برغم دوری ، به هم نزدیکند . نگرش ، درد های دردمندان بسیار دوررا، در نزدیک ، حس میکند . درقرآن « الله »، وقتی میخواهد نزدیکی خود را به انسان ، بیان کند ، میگوید « من ازشاهرگ شما- حبل ورید – بشما نزدیکترم » . به عبارت دیگر، این یک تهدید است نهِ مهر . شاهرگ زندگی شما در دست منست، و هروقت بخواهم میتوانم آنرا ببرّم . مرگ و زندگی شما ، دراراده وقدرت منست. ولی فرهنگ ایران ، اوج نزدیکی را ، در میان بودن میدانست. «اصل آفریننده جان » که بهمن است ، درمیان هرجانی و هر انسانی است .

چه نزدیکست جان تو بجانم که هرچیزی که اندیشی، بدانم
ازاین نزدیکتر دارم نشانی بیا نزدیک و ، بنگر درنشانم
بدرویشی «بیا اندر میانه » مکن شوخی ، مگو کاندر میانم ؟

بهمن، محرمترین و صمیمی ترین و اندرونی ترین بخش هرجانی است ، چون درمیان هرجانی و ، بُن هرجانیست .

دراندرون من خسته دل، ندانم کیست ؟
که من خموشم و ، او درفغان و درغوغاست

ازاین رو اورا « اندیمان= هندیمان » ، تخم درون تخم ، جان درون جان، مینوی مینو ، منِ‌من ( = مانمن ) میخواندند . درمیان جان بودن، یعنی « آمیخته بودن با جان » است . بهمن، درهرجانی درگیتی است . نزدیکترین چیز به ما ، اندرونی ترین چیز درما ، همین

بهمن یا اندیمن یا « مانمن » هست. بهمن ، اصل جان و زندگی ( جان جان ) هست . بهمن ، بطور تشبیهی و تمثیلی ، نزدیکترین چیز به انسان نیست ، بلکه « بُن جان و زندگی انسان، وآمیخته یا همپرس » با اوست .
ازآنجا که « تخم » ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با روشنی دارد ، و روشنی ، اینهمانی با بینش دارد ( تخم در رویش، پیداو روشن ، و همزمان با آن ، دیده میشود . روشنی = بینش ) اینست که بهمن که« تخم درون تخم » ، یا «اصل آفریننده تخم » است ، همان سان که« اصل روشنی» است ، « اصل بینش و نگرش » هم هست . و ازآنجا که بهمن ، اصل همه جانهاست ، پس ، همزمان ، در میانِ همه جانها ، حاضراست . اینست که همه جانها و انسانها را بی فاصله زمانی و مکانی ، به هم می پیوندد . این اندیشه درفرهنگ ایران ، در تصویر« جام جم» ، یا« جام کیخسرو »، پیکر به خود گرفته است . در هزوارش ، می بینیم که نام « جام » ، « مانمن» ست . به سخنی دیگر، بهمن ، جام جهان بین است .
انسان با نگریستن در جام، که بهمن است ، یا به عبارت دیگر، با « نگریستن در بُن خود » ، به سراسرجهان جان مینگرد .
باربد ، لحنی را که برای روز دوّم ، که روز بهمن است ، ساخته ، « آئین جمشید » نامیده است . به عبارت دیگر، بهمن ، یا جام ، بنیاد بینش جمشید است . وجم ، نماد هر انسانی است . دین جمشید ، «جام جهان بین » او ، یعنی ، بهمن است . این جام را ، « جام کیخسرو» نیز می نامند ، چون « خسرو» که دراصل « هوسرو » است ، چنانکه گفته میشود ، به معنای « نیک مشهورشده » نیست، بلکه به معنای « نـایِ بـه » است ، که سیمرغ یا ارتافرورد میباشد . « هو» ، همان « به » است، و « سرو » که به معنای «Horn شاخ ، یا ابزار بادی موسیقی » است ، همسان نای است . پس جام کیخسرو، همان «جام سیمرغ» است . بهمن ، جام سیمرغ ، اصل بینش سیمرغ است . نگریستن درجام ، درواقع ، همان « نگریستن دربُن جان خود ، دربهمن است » .
در نگریستن دراین جام ، میتوان ، بینش به جهان یافت، و به جهان نگریست ، و نگران همه جانها درجهان شد . چون بهمن یا« مانمن » که همان جام باشد ، «ارکه جهان » و « اصل آفریننده -وضدخشم - وخردمینوی در میانِ همه جانهاست . این واژه «جام» ، که نام دیگر بهمن است ، همان واژه « یام» و « یان و یانه » است ، که دراصل « یائونه yaone » بوده است که 1- هم به معنای خانه و منزل است و 2- هم به معنای « پیوستگی» است( یوستی ) . « یانه=یان= یام=جام» جائیست که همه چیزهای گوناگون و متضاد، به هم پیوند می یابند . ازاین رو « جام جم » ، به معنای « سرچشمه بینش جمشید در درون جانِ خودِ جمشید » است . جام کیخسرو ، به معنای سرچشمه بینش کیخسرو ، در میان جان خود کیخسرو است. وازآنجا که جم ، بُن همه انسانهاست ، پس نگرش در جام خود ، به معنای « رجوع کردن به بُن خود » ، « رجوع کردن به خرد بنیادی خود » ، یا «ِبه خرد، یا خرد سامانده ، یا مینوی خرد خود » است . رد پای معنای آن، میان صوفیان، باقی مانده است ، چون « یان » به معنای « چیزی بود که آنها درعالم غیب، مشاهده میکردند، و به آن ، « کشف » هم میگفتند . عالم غیب، همان« بهمنی است که درمیان انسان ناپیداست ( و دراصل،َکی پا - نامیده میشده است ) . جام و جامه و یان و یانه و یام و یانع ، همه یک ریشه دارند . درکردی ، معنای اصلی آن، در واژه « جامه دان » باقی مانده است . جامه دان ، هم به معنای زهدان، و هم به « دستارمردانه » گفته میشود . کلاه و

دستار وکلاه خود ، چون همانند « تخم و تخمدان » بودند ، به این نام ها نامیده میشدند ، چنانچه « خُود » همان « تخم » است . زهدان، یانه ، جائیست که به هم میبافد و به هم می پیوندد . ازاین رو به خاندان ، درکردی « جامال » میگویند ( جام + آل = زهدان زنخدای زایمان) . بهمن که مینوی مینو باشد ، اصل آبستنی ، یعنی « سرچشمه زایندگی» بود، که دراین فرهنگ ، همزمان، دو معنای « 1-اصل پیدایش وروشنی و2- اصل بینش ونگرش » را داشت . در فرهنگ شعوری، درباره واژه « یانی و یانعی » میآید که « طاسی است که ازشاخ کرگدن ساخته شده است ، و شاخ کرکدن ، « ریما » نام دارد، که همان « نای = سرو » میباشد ، و نماد« زهدان زاینده و آفریننده » است . همچنین « یانه » در نائینی و در لغت نامه دهخدا ، به هاون گفته میشود . هاون و دسته هاون ، نماد ابزارآمیزش وزایش در ایران بوده اند. و اصلا « یار» که به معنای عاشق است ، به معنای « دسته هاون » نیزهست . و« یارک » درفارسی ، به معنای « بچه دان » هست( برهان قاطع ) و همچنین « یاور» که دراوستا « یاورناyaavarena » است ، هم به معنای « یاری دهنده »، و هم به معنای « دسته هاون » است . کوبیدن هاون ، به معنای « عشق ورزی و همآغوشی» بوده است که درغزلیات مولوی نیز به همین معنا میآید . زهدان ، که « اصل پیدایش وزایش» بوده است ، همچنین ، «اصل روشنی و اصل بینش » شمرده میشده است . همین واژهِ « دین » ، که مادینگی وزهدان باشد ، معنای « بینش» را هم دارد . برای ما امروزه ، زهدان و واژینا ، بیشتر القاء مسائل جنسی و شهوانی میکنند ، و تهی از برآیند بینشی و معنوی هستند . ولی درست برای آنها ،« بینش معرفت» و«زایش » ، ازهم جدا ناپذیر بودند . ازاین رو بود که برای آنها ، عشق ورزی ، سرچشمه بینش شمرده میشد، و این اندیشه، در عرفان هم ماند . به همین علت ،« یان» که زهدان باشد ، درعرفان ، بیان « کشف » و رسیدن به بینش غیبی بود، که همان « بینش زایشی ازخود انسان » باشد .

همینطور ، گاتا با سرودی آغازمیشود که اندیشه و گفتارو کردار زرتشت را « یانی » میداند( به عبارت دیگر، بینش زرتشت ، بهمنی است ). ازاین رو نیز هست که در فارسی ، جام ، دومعنا دارد 1- آینه و2- پیاله آبخوری . موبدان زرتشتی ، در بُن انسان ، « آینه» را جانشین واژه « دین که زهدان و مادینگی » باشد ، کردند . آینه که « آدینک » باشد و هنوز دربلوچی به آن، « آدینک » گفته میشود ، مانند واژه « دین » از همان ریشه « دا » ساخته شده است .

ولی این آینه و دین ، متناظر با « ماه » هستند، که « خورشید یا روشنی» را میزاید . اصل زایش که دین باشد ، ماهیست ، که زاینده خورشید یا روز ( روج=خورشید ) است . خوب دراینجا ، اینهمانی اصل زایش با« چشم » و با« روشنی» دیده میشود . ماه وخورشید ، چشم آسمان یا چشم خدایند . شب، ماه ، چشم آسمانست، و روز، خورشید ،چشم آسمانست. ماه وخورشید، هردو سیمرغ بودند . پس : آینه = دین = ماه = خورشید با هم برابرند . ماهی که خورشد را میزائید ، چشم جهان بین بود . وماه ، نخستین پیدایش« بهمن» است . یعنی ماه ، چشم یا خرد بهمنی است . «چشم» ، درفرهنگ ایران ، دوبرآیند داشت، که امروزه برای ما ندارد . چشم ، هم روشن کننده بود و هم بیننده . « چشم خورشید گونه» پیدا کردن ، این معنارا داشت که انسان، جهان را با روشنی که ازخردخوش به جهان میتابد ، ببیند، نه با روشنی که خرد دیگری ، به جهان تابیده است .

پس « جام » که همان زهدان و اصل آبستنی باشد ، هم آینه وهم جام شراب یا آب شمرده

میشد، و یکی ازنامهایش که مانده است ، سه گانه است(لغت نامه ) . و « ثلاثه غساله » در اشعارحافظ، رد پای این اندیشه است . درجام ، سه شیرابه میریختند که نماد جانِ سه بخش جهان جان بود( البته این سه شیرابه ، نماد نخستین پیدایش بهمن درسه خدا بود، چون بهمن ، ارکه ناپیدا، وغیب جهان بود،که دریک سه گانگی ، پیدایش می یافت) و نوشیدن ازاین جام ، همان شناکردن در رود خدا ( وه دایتی = دایه به ) بود که « غسل و شنا » باشد . با« شنا کردن»وغسل کردن و شستن خود ، در آب خدا ، انسان « شناخت » پیدا میکرد ( یکی بودن واژه شنا و شناخت و آشنا ) . نوشیدن ، همان معنای غسل کردن را داشت . به همین علت، رستم درهفتخوان ، در خوان 1 و 3 خود را میشوید ، و همچنین درخوان هفتم ، چشمش را با آب چشم خودش میشوید ، و بدان وسیله ، دیو سپید را درتاریکی می بیند . شستن خود ، بیان روئیدن بهمن ،ازخود بود . ریختن باده تنها درجام ، یا نماد « نوشیدن رام ، زنخدای شعرو موسیقی و رقص و شناخت » ، یا نماد « نوشیدن ماه یا سیمرغ » بود ، چون باده که «بگماز= بغ + مز» باشد، به معنای زنخدای ماه ، یعنی سیمرغ است که باز نماد نخستین پیدایش بهمن است . پیش ازآنکه به رابطه « نگرانی باخرد » درفرهنگ ایران پرداخته شود ، پیوندِ « خرد را باحس بینائی، که چشم باشد » بررسی میکنیم